

آغاز و انجام نظریه وابستگی

دکتر حسین سلیمی*

تاریخ دریافت: ۹۰/۳/۲۲

تاریخ پذیرش: ۹۰/۷/۲۵

چکیده

نظریه وابستگی از جمله نظریاتی است که طی دو دهه تأثیری شگرف بر اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی و نظریه‌های توسعه و نیز نگرش‌های جامعه‌شناختی در نیمه دوم قرن بیستم گذارده. نه فقط صاحب‌نظران بلکه اهل سیاست و مدیران نیز در بسیاری از کشورهای در حال توسعه تحت تأثیر نظریه وابستگی قرار گرفته بودند و ضمن آن که علت اصلی توسعه‌نیافتگی را به خارج از مرزهای کشورهای عقب‌مانده نسبت می‌دادند، راه رشد و پیشرفت را قطع رابطه و گسستن از جهان سرمایه‌داری می‌دانستند. در این نوشتار قصد ما این است که نشان دهیم که نظریه وابستگی خصلتی تاریخی داشته است و در شرایط تاریخی

خاصی متولد شده و در آن زمان توان توضیح بسیاری از تحولات واقعی را داشته است. اما با تحول شرایط تاریخی و جهانی، مبانی نظریه وابستگی نیز دگرگون شد و هم مارکسیست‌ها و هم غیرمارکسیست‌هایی که به این نظریه گرایش داشتند، اصول تفکر خود را دگرگون ساختند تا جایی که به تدریج نظریه و اصطلاح وابستگی را کنار گذاشته و مفاهیم دیگری را برای تبیین تحولات نوین جهان از دهه ۱۹۰۰ به بعد مطرح کردند. تغییرات آشکار و پنهان در نظریات بنیادگذاران تئوری وابستگی به اندازه‌ای است که می‌توان از پایان این نظریه و پیوستن آن به تاریخ نظریات موجود در عرصه جامعه‌شناسی توسعه سخن گفت.

واژه‌های کلیدی: نظریه وابستگی، توسعه، عقب‌ماندگی، نظام جهانی

سرمایه‌داری، توسعه در شرق آسیا

مقدمه

پس از پیدایی و رواج نظریه وابستگی از اواخر دهه ۱۹۵۰، طی کمتر از دو دهه، مفاهیم و سیاست‌های برخاسته از آن به یکی از پررونق‌ترین مباحث محافل دانشگاهی، روشنفکری و سیاسی جهان بدل گشت و به خصوص در جهان سوم، کشورهای توسعه نیافته و در میان اهل نظر و سیاستمداران انقلابی طرفداران فراوانی یافت. در آن زمان بسیاری از انقلابیون و یا سیاستمداران مستقل تلاش می‌کردند که فهم خود از مسائل جهانی و شیوه‌های توسعه کشور خود را بر اساس آن سامان دهند. در ایران نیز در ابتدای دهه ۱۳۵۰ و به خصوص در دهه اول پس از پیروزی انقلاب اسلامی، این نظریه مورد توجه جدی قرار گرفت و ده‌ها جلد از کتاب‌های اصلی آن به زبان فارسی ترجمه و برخی از متفکران اصلی آن مانند آندره گوندر فرانک به ایران دعوت شدند. اما امروز با گذشت یک دهه از قرن بیست و یکم میلادی، بسیاری از نظریه‌پردازان نظریه وابستگی بنیاد فکر خود را تغییر داده‌اند. به طوری که با وجود حفظ برخی از

اصول نظری آن در قالب‌های نوین، امروز دیگر نظریه وابستگی حتی برای واضعان آن به تاریخ پیوسته است. متفکرانی مانند امانوئل والرستین، سمیر امین و آندره گوندر فرانک در آخرین دوران حیات فکری خود دیگر نامی از نظریه وابستگی به میان نمی‌آوردند و حتی برخی از مفاهیم به جا مانده از آن را در قالب جدیدی به نام نظریه نظام جهانی جای دادند. با این وجود هنوز هم مفاهیم حاصل از نظریه وابستگی، دانسته یا نادانسته، جایگاه مهمی در برخی از گرایش‌های فکری و محافل سیاست‌گذاری دارد و از این رو مروری دوباره بر شرایط شکل‌گیری و مفاهیم حاصل از این نظریه، ضرورت خود را از دست نداده است. بر این اساس، در این مقاله به دنبال یافتن پاسخ این پرسش هستیم که چرا و چگونه نظریه وابستگی شکل گرفت و چرا و چگونه حیات پررونق آن پایان یافت؟ نظریه وابستگی چگونه به نیارهای خاص زمان خود پاسخ می‌داد و چگونه تحول در این نیازها و واقعیات تاریخی حکم به پایان و اضمحلال آن داد؟ آن چه در این مقاله قصد بیان آن را داریم این است که شرایط تاریخی و نیازهای ناشی از استقلال و پیدایش کشورهای جدید پس از جنگ جهانی دوم که نوعی عقب‌ماندگی تاریخی را برای آنها نمایان ساخته بود، بر شکل‌گیری و رونق نظریه وابستگی مؤثر بوده است، اما تحول نظام سرمایه‌داری، تغییر نوع رویکرد و جایگاه کشورهای در حال توسعه و به وجود آمدن مدل‌های جدید و موفق توسعه در مناطق گوناگون جهان، موجب تغییر در نوع نگاه به وابستگی شده است. برای بررسی این نکته تلاش خواهیم کرد که از شواهد تاریخی برای بیان وضعیت دوره‌های تاریخی گوناگون بهره گرفته و به دنبال آن با رجوع به منابع اصلی انعکاس این شرایط را در دیدگاه‌های نظریه‌پردازان وابستگی مورد بررسی قرار دهیم.

شرایط تاریخی کشورهای توسعه نیافته پس از جنگ جهانی دوم

این که در زمان طراحی سازمان ملل متحد یکی از ارکان اصلی آن شورای قیومت قرار داده شد، نشانه آن بود که جامعه جهانی به همراه قدرت‌های بزرگ تصمیم به کنار

گذاردن و از میان بردن نظام استعمار سنتی دارند و این به معنای تولد ده‌ها کشور و دولت جدید و تلاش آنها برای برساختن جوامع تازه و فراهم ساختن شرایط رشد و توسعه آنان بود. این فرایند نوین موجب آن شد که تعداد کشورهای مستقل جهان که در ابتدا به ۶۰ کشور هم نمی‌رسید به زودی به طرز قابل توجهی افزایش یابد و برای کشورهای جدید که بیشتر توسعه‌نیافته بودند، و از بین بردن عوامل عقب‌ماندگی و تأسیس نهادها و فرایندهای توسعه به مهم‌ترین مسئله آنها بدل گردید. به علاوه بسیاری از کشورهایی که از قرن نوزدهم استقلال یافته اما فرایند رشد و تکامل آنها شکل نگرفته بود، نیز با مشکل بنیادین توسعه نیافتگی مواجه بودند. با گذشت یک قرن و نیم از تشکیل این کشورها هنوز بخش مهمی از مردمان آنها در فقر و بیسوادی به سر برده و بنیادهای توسعه در جامعه آنها به وجود نیامده بود. در سرآغاز دهه ۱۹۷۰ از حدود ۱۴۰ کشور جهان بیش از دو سوم آنها توسعه نیافته و فقیر بودند که زیر استانداردهای توسعه قرار داشتند. مشکل توسعه نیافتگی بدین گونه به مشکلی جهانی بدل شد و این پرسش را در برابر صاحبان اندیشه قرار داد که عامل اصلی این توسعه‌نیافتگی چیست؟ در درون ارکان سازمان ملل مانند شورای اقتصادی اجتماعی نگاهی شکل گرفت که فقدان نهادهای کارآمد سرمایه‌داری و نیز نبود دولت‌های قوی و سطح پایین سواد و تخصص و فرهنگ اجتماعی و یا عواملی از این قبیل را به عنوان عوامل اصلی توسعه نیافتگی معرفی کردند. به عبارت دیگر نظریه‌های توسعه سرمایه‌داری که از نوع توسعه کشورهای صنعتی الگو می‌گرفت به چراغ راه توسعه در کنفرانس‌ها و اقدامات سازمان‌های بین‌المللی بدل شد (Luard, 1975)

نظریه روستو یکی از نمونه‌های بارز این گونه از تئوری‌ها بود که دقیقاً با مدل قرار دادن توسعه کشورهای صنعتی پنج مرحله را برای توسعه بیان می‌کرد که عبارت بودند از: مرحله جامعه سنتی، مرحله جامعه گذار، مرحله خیز، مرحله بلوغ و مرحله تولید انبوه (Rostow, 1971: 54-98). البته فرایند رشد اقتصادی از نظر او تنها یک امر اقتصادی نیست و دقیقاً با حوزه سیاست پیوند خورده است و از این رو رشد با توسعه

دمکراسی و ادغام در فرایندهای جهانی همراه است. (Rostow, 1971: 302). این دقیقاً با آن چه در بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول توصیه می‌شد تطابق می‌کرد و می‌توانست نمونه‌ای از سخن و گفتاری باشد که در درون نهادهای جهانی بازتولید می‌شد. (Rostow, 1991) اما بخشی از روشنفکران و اهل نظر راه دیگری رفته و در مقابل این گرایش نظری موضع گرفتند. آنها ریشه مشکل را در خود ساختارهای سرمایه‌داری و اتصال به شبکه جهانی سرمایه‌داری یافتند. این امر سبب‌ساز تولد نظریه وابستگی و گسترش آن در میان کشورهای توسعه‌نیافته و هم‌زمان در میان سیاستمداران و روشنفکران انقلابی گشت.

نگاهی به وضعیت اقتصادی اجتماعی کشورهای توسعه نیافته و شکاف‌های موجود در دومین و سومین دهه پس از جنگ جهانی دوم نشان می‌دهد که در این زمان چهره جهان نسبت به زمان قبل از جنگ اساساً تغییر کرده بود و بیشتر کشورهای جهان توسعه نیافته و شکاف میان کشورهای فقیر و غنی در آن دوران بسیار گسترده بود. جدول ۱ گویای تغییر وضعیت جهان در طول حدود ۳۰ سال پس از جنگ جهانی دوم است و تحول اساسی در تعداد بازیگران نظام بین‌الملل و سطح توسعه و گرایش‌های عمده آنها در جهان را نشان می‌دهد. آن چنان که در این جدول آمده هم تعداد کشورهای جهان و هم میزان توسعه آنها تغییر جدی کرده و زمینه‌ای عمومی برای نظریات توسعه فراهم کرده است (Un, 2011).

جدول ۱- تغییر وضعیت جهان در طول حدود ۳۰ سال پس از جنگ جهانی دوم

سال ۱۹۷۵	سال ۱۹۶۵	سال ۱۹۴۵	
۱۳۳	۱۱۰	۵۰	تعداد کشورهای جهان (عضو سازمان ملل)
۹۷	۸۳	۳۰	تعداد کشورهای توسعه نیافته
۱۴	۱۱	۴	تعداد کشورهای سوسیالیستی

واقعیت این است که در دو دههٔ نخست پس از جنگ جهانی دوم تعداد زیادی کشور جدید تولد یافتند. همین پیدایش کشورهای جدید زمینه‌ساز شکل‌گیری نسل نخست نظریهٔ وابستگی است، زیرا مسئلهٔ اصلی این کشورها که بیشترشان توسعه نیافته بودند، دستیابی به توسعهٔ مستقل و پایدار و گریز از چنگال عقب‌ماندگی بود. تعداد این گونه کشورها به بیش از ۳ برابر رسید و همین امر مسئلهٔ توسعهٔ پایدار را به یکی از مهم‌ترین مسائل جهان بدل کرد. بسیاری از این کشورها تا قبل از آن مستعمره یا بخشی از خاک قدرت‌های بزرگ و امپراتوری‌های سرمایه‌داری بودند. برخی دیگر نیز در جریان ارتباط و تجارت دائمی با کشورهای سرمایه‌داری بخش مهمی از دارایی‌های خود را از کف داده و در جریان معامله با مرکزیت جهان سرمایه‌داری زیان دیده بودند. البته برخی از کشورهای جدید محصول تجزیهٔ امپراتوری‌های سنتی غیرسرمایه‌داری مانند عثمانی بودند، اما همان‌ها نیز به دلیل آن که برای مدتی تحت قیمومیت قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری درآمدند به نوعی به حلقهٔ سرمایه‌داری جهانی پیوستند. اینها واقعیت‌هایی انکارناپذیر بودند که گروهی از متفکران را به این اندیشه انداخت که ریشهٔ عقب‌ماندگی و توسعه‌نیافتگی در همین اتصال به جهان سرمایه‌داری است.

البته برای آنها تنها کشورهای جدید مورد مطالعه نبودند بلکه کشورهایی مانند کشورهای آمریکای لاتین که بیشتر آنها در ابتدای قرن نوزدهم میلادی یعنی حتی زودتر از برخی از دولت-ملت‌های اروپایی پا به عرصهٔ وجود گذاشته بودند، نیز در مرکز توجه قرار داشتند. بسیاری از آثار نظریه‌پردازان وابستگی در مورد دلایل عقب‌ماندگی کشورهای آمریکای لاتین است (Payne, 1984). کشورهایی که مانند هندوستان، الجزایر و ویتنام مستعمره نبودند اما از دید این نظریه‌پردازان، به دلیل ارتباط با نظام سرمایه‌داری جهانی در گرداب عقب‌ماندگی فرو رفته بودند. نگاهی به وضعیت کشورهای جهان به جز کشورهای پیشرفته اروپایی و آمریکا نشان می‌دهد که بیشتر کشورهایی که سابقه‌ای در رابطه با جهان سرمایه‌داری داشتند در آن زمان در فقر و توسعه نیافتگی مستغرق بودند. تقریباً تمام کشورهای آفریقایی که همگی در دوره‌ای

مستعمره کشورهای صنعتی بودند، حتی تا اواخر دهه ۱۹۷۰ میلادی در وضعیت فقر مطلق به سر برده و حتی هسته‌ها و نهادهای اولیه توسعه و رشد هم در آنها شکل نگرفته بود. در کشورهای خاورمیانه قبل از بالا رفتن ناگهانی قیمت نفت در سال ۱۹۷۳ تقریباً همه کشورهای در فقر و توسعه نیافتگی و بی‌سوادی به سر می‌بردند و هیچ یک از این کشورها حتی گام‌های نخستین را به سوی رشد و توسعه برنداشته بودند، پس از افزایش قیمت نفت نیز در دهه ۱۹۷۰ بیشتر مصرف خود را بالا برده و نتوانستند از مرتبه کشورهای تولید کننده مواد خام فراتر روند. کشورهای آمریکای لاتین که از اوایل قرن نوزدهم از اسپانیا و پرتغال مستقل شده اما رابطه نزدیکی با ایالات متحده داشتند نیز نسخه‌های نهادهای اقتصادی بین‌الملل مانند صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و مدل توسعه سرمایه‌داری، کشورها را به سوی فقر بیشتر و نابودی اقتصادی کشانده بود و بدهی این کشورها را میلیاردها دلار بیشتر از کل تولید ملی‌شان افزایش داده بود (Anton, 2006: 4-9). در شرق آسیا نیز توسعه اقتصادهای نوظهور مانند کره جنوبی، تایوان و سنگاپور هنوز به اندازه‌ای نشده بود که بتوان سخن از موفقیت آنها به میان آورد. از این رو می‌توان گفت که نظریه وابستگی در واقع واکنشی به واقعیاتی بود که در دو دهه بعد از جنگ جهانی دوم دیده می‌شد مانند: تولد کشورهای جدید که در اثر استعمار ساختارهایی عقب‌مانده و توسعه نیافته داشتند، وجود تعداد زیادی از کشورها در آمریکای لاتین، خاورمیانه، آفریقا و شرق آسیا که با وجود ارتباط مستمر با جهان سرمایه‌داری نتوانسته بودند گام به مسیر توسعه گذارده و بالعکس بخش مهمی از سرمایه ملی خود را از دست داده و ساختارهایی عمیقاً ضد توسعه در اقتصاد و اجتماع آنها شکل گرفته بود. به همین دلایل متفکران مکتب وابستگی با چشم‌پوشی از مشکلات و ضعف‌های داخلی این کشورها، عوامل خارجی را برجسته کرده و مهم‌ترین عامل عقب‌ماندگی آنها را در ارتباط با نظام جهانی سرمایه‌داری و استثمار این کشورها توسط سرمایه‌داری جهانی دیدند.

پیدایی نظریه وابستگی

نظریه وابستگی در دهه ۱۹۵۰، یعنی در دورانی که کشورهای جدید بسیاری به وجود آمده و بسیاری از آنها در وضعیت توسعه نیافتگی محصور شده بودند و بسیاری از کشورهای جهان حتی آمریکای لاتین در فقر و توسعه نیافتگی به سر می‌بردند و در واکنش به نظریات متعارف توسعه که شبیه‌سازی نهادهای کشورهای سرمایه‌داری را کلید توسعه می‌دانستند، به وجود آمد. البته همانطور که دوس سانتوس بیان می‌کند نظریه وابستگی از ابتدا دو جریان اصلی داشت که با وجود داشتن تشابه و نقاط مشترک، اختلافاتی اساسی نیز در بنیادهای هستی‌شناختی و شناخت‌شناسی داشتند. گروه نخست مارکسیست‌هایی بودند که ریشه عقب‌ماندگی را در تضاد طبقاتی نهادینه شده در سرمایه‌داری می‌دانستند که به عرصه جهانی گسترش یافته و به استعمار کشورهای جهان سوم منجر شده است. پل باران^۱ و پل سوئیزی^۲ آغازگران این جریان محسوب می‌شوند و نظریه‌پردازانی چون آندره گوندر فرانک^۳، سمیر امین^۴، دوس سانتوس^۵ و آگیری امانوئل^۶ از مهم‌ترین چهره‌های آن بودند که در نهایت نیز امانوئل والرستین^۷ توانست نگرش آنها را با دامنه وسیعی در محافل فکری و آکادمیک مطرح سازد. اما گروه دوم نگاه خود را بر بنیاد ماتریالیسم تاریخی و تضاد گریزناپذیر مارکسیستی قرار نداده بودند. این گروه به اصطلاح مکتب اکلا نامیده می‌شدند که نگاهی انتقادآمیز و ساختارگرایانه به نظام سرمایه‌داری داشته و آن را منشأ عقب‌ماندگی می‌دانستند اما این نقد را بر مبانی مارکسیستی بنا نمی‌کردند. بنیاد گذاران این نگرش راول پریش^۸، سلسو فورتادو^۱ و آنیبال پیتتو^۲ بودند که مکتب اکلا^۳ محصول تلاش‌های

^۱. Paul Baran

^۲. Paul Sweezy

^۳. Andre Gunder Frank

^۴. Samir Amin

^۵. Theotonio Dos Santos

^۶. Argiri Emmanuel

^۷. Emmanuel Wallerstien

^۸. Raul Prebisch

نظری آنان است. این سنت نظری بعدها توسط انزو فالتو^۱ و فرناندو هنریک کاردوزو^۲ گسترش بیشتری یافت (Anton, 2006: 3). در این میان نقش کاردوزو در این زمینه برجسته است زیرا او بر اساس شهرتی که در بسط نظریه وابستگی یافت به ریاست جمهوری بزرگترین کشور آمریکای لاتین یعنی برزیل رسید. اما نقش تاریخی او در تحقق توسعه در این کشور زمانی شکل گرفت که در مقام اجرا از نظریه وابستگی عدول کرد و همان شیوه‌ای را پیش گرفت که در مقام نظریه پرداز به نقد آن می پرداخت.

هر چند که این دو سنت فکری در نظریه وابستگی تفاوت‌های هستی‌شناختی با هم داشتند اما نکته مشترک‌شان در این بود که عامل اصلی عقب‌ماندگی را در رابطه میان مرکز و پیرامون می دانستند. این که کشورهای سرمایه‌داری مرکز، اجازه شکل‌گیری ساختارهای مستقل و مستحکم توسعه و رشد، چه در زمینه سرمایه و در عرصه تکنولوژی را به کشورهای پیرامون نمی‌دهند. از آنجایی که نظریه وابستگی هم به مبحث توسعه می‌پردازد و هم به جامعه‌شناسی و اقتصاد کشورهای توسعه نیافته و هم به روابط سلطه در نظام بین‌الملل و به بنیاد سیاست در عصر سرمایه‌داری، به گونه‌ای در تمام رشته‌های علوم اجتماعی مورد توجه قرار می‌گیرد. اما به نظر می‌رسد که نظریه وابستگی محدود و محصور در هیچ یک از رشته‌های یاد شده نباشد.

گرایش مارکسیستی نظریه وابستگی و نقد علوم اجتماعی

مارکسیسم کلاسیک کمتر به تجزیه و تحلیل مسائل بین‌المللی پرداخته اما از همان ابتدای شکل‌گیری با دانش‌های کلاسیک اجتماعی مشکل داشته و نقد اساسی به آنها

¹. Celso Furtado

². Anibal Pinto

³. Economic Commission for Latin America and Caribbean

⁴. Enzo Faletto

⁵. Fernando Henrique Cardoso

وارد می‌کرده است. مارکس دانش اقتصاد را به چالش کشید و راه را برای دانشی نوین که اقتصاد سیاسی نام گرفت باز کرد. به علاوه تبیین‌های سنتی از تاریخ را با ماتریالیسم تاریخ‌اش نقد کرد و نوعی دانش نورماتیو را در عرصه علوم اجتماعی متداول ساخت. مارکس با وجود اهمیت و وسعت نظراتش کمتر به طور مستقیم به تجزیه و تحلیل مسائل جهانی پرداخته و در محدود مباحث وی نیز مواضعی دوگانه قابل ملاحظه است. مثلاً در مورد پدیده استعمار که تمرکز نظریه وابستگی بر آن است، مارکس مواضعی دوگانه دارد. وی از یک سو حضور استعمار و سرمایه‌داری ناشی از آن را موجب یک جهش تاریخی و رسوخ صنعت و رواج دستاوردهای تکنولوژی مدرن در کشورهای عقب‌مانده و گذشتن از مرحله ماقبل سرمایه‌داری و نیل به دوران سرمایه‌داری می‌داند. حتی از دیدگاه وی تحول فرماسیون‌های راکد و غیرمتحول کشورهای آسیایی تنها از طریق نفوذ سرمایه‌داری از خارج ممکن است. به عنوان نمونه یکی از مهم‌ترین اثرات حضور استعمار انگلیس در هندوستان از نظر وی، تبدیل تدریجی آن کشور به یک کشور مولد بود، ضمن آن که سبب پیدایش وسایل آبیاری جدید و سیستم ارتباطی داخلی در این کشور شد. مارکس در مقاله نتایج حکومت بریتانیا بر هند، سیستم راه‌آهن را که بریتانیا به وجود آورد پیشگام صنعت مدرن در این کشور می‌داند و معتقد است که مقامات بریتانیایی به هندوها اجازه دادند که استعداد خاصی را برای انطباق خود بر وضعیت جدید جهان و کسب دانش جدید از خود نشان دهند (Marx&Engels, 1953: 140-155). اما از سوی دیگر مارکس اعتقاد داشت که استعمارگران همانطور که در داخل کشورها و سرزمین‌های خود، حیات اجتماعی‌شان را بر اساس استثمار بنا کرده‌اند در عرصه جهانی نیز چنین هستند و بنیاد حضور آنها در مستعمرات، استثمار ارزش افزوده آنان و غارت منابع‌شان است. وی در کتاب فقر فلسفه به وجود خیل عظیم کارگران فقیر و استثمار شده در هند شرقی اشاره می‌کند که فقر آنها نتیجه غارت ارزش افزوده تولید شده توسط آنها، توسط کمپانی هند شرقی است. وی در این جا با برشمردن اثرات مخرب حضور استعمار، نفوذ ساختارهای سرمایه‌داری وابسته را

موجب فقیر شدن بخش عمده‌ای از جمعیت کشورهای مستعمره می‌داند (Marx&Engels, 1953: 140-155). به نظر می‌رسد که گرایش مارکسیستی در نظریه وابستگی بیشتر این وجه دوم نگرش مارکس را برگرفته و برجسته ساخته است.

بیشتر نظریه پردازان گرایش مارکسیستی نظریه وابستگی از مفاهیم بنیادین مارکس مانند ماتریالیسم تاریخی، تحلیل بنیادی سرمایه و ساختارهای سرمایه‌داری نیز بهره جسته‌اند. آنان نیز مانند مارکس علوم رایج در دنیای مدرن را از بازگویی واقعیت و حقیقت سرمایه‌داری عاجز می‌دانند و بدون در نظر گرفتن ماتریالیسم تاریخی و نبرد طبقاتی که در ذات تاریخ و به خصوص جوامع سرمایه‌داری است، هر گونه گردآوری اطلاعات را بی‌فایده و موجب انحراف می‌دانند. آنها حتی تفکیک رشته‌های علوم اجتماعی در جهان مدرن را سبب کج‌فهمی مسائل جهان جدید دانسته‌اند و این مبتنی بر همان نظریه تاریخ‌گرایی مارکس است. به طور مثال پل باران معتقد است که سرمایه‌داری تنها یک ساختار اجتماعی نیست بلکه یک نظریه نیز هست. از دید وی نظریه سرمایه‌داری و آرمان‌های آن تا هنگامی که بیان‌کننده ضرورت ایجاد تحول در ساختارها و پویس‌های وامانده اجتماعی و اقتصادی بود، یک حرکت انقلابی و روشنگرانه محسوب می‌شد که هدف آن پیشبرد آرمان‌های بشری و تحقق پیشرفت و ترقی انسان بود. اما او به تبعیت از مارکس و انگلس چنین می‌اندیشد که سرمایه‌داری به محض پیروزی به یک نظریه اجتماعی محافظه‌کار تبدیل می‌شود که غایت آن توجیه وضعیت کنونی می‌باشد. نظریه سرمایه‌داری و به ویژه علم اقتصاد کلاسیک نیز تمام تلاش خود را در موجه جلوه دادن چهره این نظام به کار می‌گیرد. از دیدگاه وی هنگامی که سخن از توسعه اقتصادی کشورهای عقب‌مانده به میان می‌آید و تأثیرات سرمایه‌داری بر این امر مطرح می‌شود ملقمه‌ای از ظاهرسازی، عوام‌فریبی و ریاکاری سراپای نظریه سرمایه‌داری را فرامی‌گیرد، زیرا "توسعه اقتصادی کشورهای توسعه نیافته یقیناً با مصالح کشورهای توسعه یافته به شدت مغایرت دارد. جهان عقب‌مانده با تأمین بسیار فراوان مواد خام

اساسی برای کشورهای صنعتی، تأمین سود بیکران عرصه سرمایه‌گذاری برای شرکت‌های آنان، نقش بسیار مهمی برای کشورهای غربی و رونق سرمایه‌داری بازی می‌کند" (باران، ۱۳۵۹: ۱۱۵).

از منظر مکتب کلاسیک وابستگی، تفاوتی ماهوی میان رشته‌های گوناگون علوم اجتماعی نیست و غفلت هر یک از این رشته‌ها از دیگری مایه عقب‌ماندگی این رشته‌ها خواهد بود. پس نقد آنان فقط نسبت به دانش اقتصاد نیست، از نظر آنان جامعه‌شناسی نیز به دلیل بی‌توجهی به عامل خارجی و نقش اساسی قدرت‌های استعمارگر در توسعه‌نیافتگی و شکل‌گیری کشورهای جهان سومی، نمی‌تواند دانش مفید و شکافنده واقعیت باشند. از این رو است که آندره گوندر فرانک در کتابی به شرح و بسط دیدگاه خود در مورد فقر و عقب‌ماندگی جامعه‌شناسی و مطالعات توسعه پرداخته است. فرانک در مطالعات خود در دهه ۱۹۷۰ جامعه‌شناسی و نظریات توسعه را که در محیط فکری دانشگاه‌های آمریکا تولید شده و به دیگر کشورهای جهان از جمله کشورهای جهان سوم صادر می‌شوند را از هم بُعد نظری و هم از بُعد تجربی نادرست و بی‌پایه می‌داند (فرانک، ۱۳۵۹: ۱۲). از نظر او صدور این علوم و نظریات جامعه‌شناختی سرمایه‌داری به دلیل آن است که برنامه‌ها و ساختارهای اقتصادی اجتماعی آنان بر این پایه شکل گرفته و بنیادی وابسته برای آن گذارده شود. تفکر ناشی از آن پدیده عقب‌ماندگی را بدون ریشه‌های تاریخی آن بررسی می‌کند و جهان را به دو دسته پیشرفته و عقب مانده تقسیم می‌کند بدون آن که در نظر بگیرد که عقب‌ماندگی یک بخش از جهان محصول استثمار ساختاری آن بوده و یکی از مهم‌ترین عوامل رشد و توسعه بخش دیگر جهان بوده است.

به نظر فرانک دو گرایش اصلی در مکاتب جامعه‌شناسی توسعه وجود دارد که به جهان سومی‌ها نیز القا می‌شود؛ یکی گرایش نوع آرمانی است که پارسونز و هوزلیتز نمایندگان آن می‌باشند و دیگری گرایش مراحل تاریخی است که روستو اصلی‌ترین منادی آن است. در گرایش نخست مفهوم نوع آرمانی از نظریه ماکس وبر برگرفته شده

و بر اساس انواع آرمانی پارسونز اشکال ایده‌آل جامعه توسعه یافته ترسیم می‌شود و فرهنگ‌ها و مدل‌های رفتار اجتماعی و نیز نهادهایی که می‌توانند بر سازنده این شکل ایده‌آل باشند، آموزش داده می‌شوند. از نظر فرانک بسیاری از نظریه‌ها و گرایش‌های جامعه‌شناسی و توسعه ملهم از عقلانیت و نوع آرمانی پارسونزی است که در واقع نوعی تئوریزه کردن خواسته‌ها و مدل‌های سرمایه‌دارانه‌ای است که خصوصیات مخرب سرمایه‌داری در کشورهای جهان سوم و نابودی رشد طبیعی این کشورها توسط قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری در آن نادیده گرفته شده است. گرایش دوم در جامعه‌شناسی توسعه گرایش مراحل رشد است که مهم‌ترین متفکر آن روستو می‌باشد. روستو با الگو گرفتن از مراحل رشد در کشورهای سرمایه‌داری لیبرال معتقد است که جوامع گوناگون به مانند کشورهای توسعه یافته باید از ۵ مرحله اساسی عبور کنند تا به نقطه مطلوب نائل شوند. پنج مرحله اصلی از نظر روستو عبارتند از: مرحله جامعه سنتی، جامعه در شرایط مقدماتی خیز، جامعه در حال خیز، جامعه در حال بلوغ و جامعه در حال مصرف انبوه. این‌ها مراحل ناگزیری است که کشورها توسعه‌نیافته باید از آن عبور کنند تا بتوانند گام به عرصه توسعه بگذارند که نشانه و علامت نهایی آن مصرف انبوه است (فرانک، ۱۳۵۹: ۲۱-۱۸). فرانک هر دوی این گرایش‌ها را هم از نظر منطق تئوریک و هم از نظر تجربی نادرست می‌داند و شواهد تجربی بسیاری می‌آورد که نشان می‌دهد این وضعیت‌ها غیرقابل تحقق‌اند.

از نظر فرانک کنفرانس توسعه و تجارت سازمان ملل متحد در سال ۱۹۶۴ در ژنو نشان داد که این گرایش‌ها به خصوص نظریه مراحل رشد روستو بر فضای ذهنی مجامع بین‌المللی حاکم است و شرایط جهانی به نوعی به سوی آن سوق داده می‌شود. در حالی که پیش‌فرض‌های این نگرش‌ها هم از نظر واقعیت تاریخی و عینی و هم از نظر منطق نظری ایرادات اساسی دارد. مثلاً این نکته که جامعه سنتی به خودی خود پتانسیل توسعه را ندارد از نظر او درست نیست زیرا مدل توسعه سرمایه‌داری تنها مدل توسعه که می‌توان در مورد آن سخن گفت نیست. به علاوه با دخالت قدرت‌های

استعماری و بر هم خوردن فرم‌اسیون‌های طبیعی جوامع غیرسرمایه‌داری عملاً جامعه سنتی باقی نمانده است که بتوان در مورد کارآمدی یا ناتوانی آن سخن گفت (فرانک، ۱۳۵۹: ۲۳-۳۳). در واقع آن چه به عنوان جامعه سنتی در هر دو گرایش جامعه‌شناسی توسعه مدرن شناخته می‌شود در واقع شکل تخریب شده و غارت شده جوامعی است که از رشد و توسعه طبیعی خود بازمانده‌اند. در واقع آن چه جامعه‌شناسی مدرن به عنوان جامعه سنتی توسعه‌نیافته مورد مطالعه قرار می‌دهد نتیجه وضعیت طبیعی این جوامع نیست. ساختار پدید آمده در کشورهای عقب‌مانده در اثر روابط آنها با مرکز جهان سرمایه‌داری و تحت تأثیر اقتصاد جهانی سرمایه‌داری شکل گرفته و از این رو باید راز عقب‌ماندگی آن را در این رابطه جستجو کرد و نه در شرایط طبیعی حاکم بر این کشورها، زیرا دوگانگی و ساختار معیوب فعلی معلول نظام سرمایه‌داری و دخالت‌های کشورهای متروپل است و نه واپس‌ماندگی ذاتی و تاریخی (فرانک، ۱۳۶۶: ۲۵-۲۶). این نگاه یعنی نقد اساسی دانش‌های اجتماعی مدرن که ریشه در برداشت‌های مارکس داشت که تقریباً در تمام نظریه‌پردازان کلیدی گرایش مارکسیستی نظریه وابستگی، از جمله امانوئل والرستین، سمیر امین و یوهان گالتونگ وجود دارد. آنها همگی دانش‌های اجتماعی جدید را به فقدان نگاه کلان تاریخی و نادیده گرفتن استثمار و تضادهای بنیادین نهفته در تحولات تاریخی متهم کرده و از این نظر بیشتر آنها را اشاعه‌دهنده مدل‌های سرمایه‌داری می‌دانند تا دانش‌هایی که بخواهند واقعیت را مورد بررسی و موشکافی قرار دهند (Amin, 1982).

پس از ناکارآمد دانستن علوم اجتماعی مدرن، مهم‌ترین مفهوم گرایش مارکسیستی نظریه وابستگی، تأکید بر ویرانگر بودن سرمایه‌داری جدید و لزوم گسستن از آن است. به عبارت ساده آنها عامل اصلی عقب‌ماندگی کشورهای توسعه‌نیافته را نه در درون آنها که در استثمار آنها توسط خارجی می‌دانستند و به همین دلیل نیز گسستن از خارجی و بازگشت به درون را مهم‌ترین راه گریز از چنبره توسعه نیافتگی قلمداد می‌کردند. به نظر آنها پس از اشباع بازارها و ظرفیت سرمایه‌گذاری در داخل کشورهای مرکز

سرمایه‌داری، آنها گرایش به حضور در خارج یافته و برای این منظور ناگزیر از نابود ساختن فرم‌اسیون‌های طبیعی و تحقق مراحل رشد تاریخی در این سرزمین‌ها بودند. این ریشه اصلی عقب‌ماندگی جهان سوم و البته علت اصلی توسعه و جهش تاریخی مرکزیت جهان سرمایه‌داری از دیدگاه آنها است. به همین دلیل هم اگر قصد رشد و توسعه وجود داشته باشد باید ابتدا ریشه این توسعه نیافتگی یعنی ارتباط با جهان خارج را خشکاند.

نظریه وابستگی و نقد ساختار استثماری و ویرانگر نظام سرمایه‌داری

با وجود تمام تفاوت‌های گرایش مارکسیستی و غیر مارکسیستی نظریه وابستگی، در چند نکته میان آنها اتفاق نظر وجود دارد. مهم‌ترین نکته، ساختار استثماری و چپاول‌گرایی نظام سرمایه‌داری است که علت اصلی پدیده عقب‌ماندگی و توسعه نیافتگی در جهان مدرن است. بر اساس نگاه این مکتب فکری، اساس و بنیاد نظام سرمایه‌داری بر استثمار گذارده شده و این نظام بدون استثمار امکان ادامه حیات ندارد به همین دلیل نیز ساختار استثمار‌گرایی را در عرصه جهانی نهادینه کرده و نهادهای لازم برای آن را به وجود آورده تا به طور دائمی ثروت و ارزش افزوده تولید شده در جهان به خصوص جهان واپس مانده را تصاحب کند و با انباشت دائمی سرمایه، تداوم حیات خویش را تضمین نماید. بر این اساس باید ریشه مشکلات جهان پس از جنگ، مخصوصاً مشکلات کشورهای توسعه نیافته را در ساختار استثمارگر جهان سرمایه‌داری جستجو کرد. رائل پریش که از نظر برخی صاحب نظران از بنیان‌گذاران اصلی نظریه وابستگی است معتقد است که اساس توسعه نیافتگی به دلیل ساختار ناموزون سرمایه‌داری در عرصه جهانی است. سرمایه‌داری در کشورهای متروپل برای ادامه حیات خود چاره‌ای جز بسط دامنه فعالیت خود در عرصه جهانی ندارد و این توسعه فعالیت بر اساس شواهد تجربی نتیجه‌ای جز تخریب ساختارهای کشورهای غیر سرمایه‌داری ندارد.

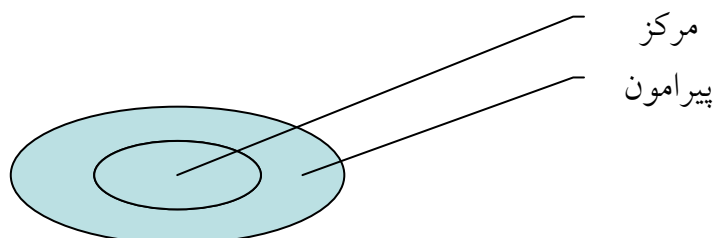
از دید نظریه‌پردازانی چون پل باران و پل سوئیزی، پدیده عقب‌ماندگی محصول گسترش نظام سرمایه‌داری است. البته باران تفاوتی اساسی میان مفهوم رشد و توسعه قائل نیست و در تعریف آن می‌نویسد: "رشد یا توسعه اقتصادی عبارت است از افزایش محصول سرانه کالاهای تجاری مادی در طی زمان" (باران، ۱۳۵۹: ۱۲۲). البته از نظر او تنها تولید، معیار رشد اقتصادی نیست بلکه استفاده عقلایی از مازاد اقتصادی نیز از شروط عمده توسعه‌یافتگی است. از این رو در جامعه‌ای که تمام مازاد اقتصادی را گروه اندکی از سرمایه‌داران وابسته تصاحب کرده و آن را صرف زندگی پرتجمل خود کرده و یا آن را به سوی کشورهای متروپل کانالیزه کرده و بازمی‌گردانند، توسعه بی‌معنی است (باران و دیگران، ۱۳۵۴: ۱۰۱-۱۰۰). بنابراین توسعه به معنای توان تولید بالای جامعه و وجود ساختار بهنجار اجتماعی است که بتواند از این مازاد تولید به خوبی بهره‌گیرد. اما به دلیل حضور و عملکرد نظام جهانی سرمایه‌داری نه فقط توان تولید طبیعی که در جوامع غیرسرمایه‌داری وجود داشت به شدت تخریب شده بلکه ساختار اجتماعی این جوامع نیز تخریب شده و یک طبقه بورژوازی وابسته ایجاد شده که همان تولید مختصر ناشی از مواد خام را نیز می‌بلعد و بخش مهمی از آن را به سوی کشورهای مرکز ارسال می‌کند.

از نظر پل باران مشخصه همه کشورهای توسعه نیافته و در حقیقت وجه تسمیه آنها کمبود محصول سرانه است (باران، ۱۳۵۹: ۲۵۸). این تعریف که ارتباطی تنگاتنگ با تعریف باران از توسعه و رشد دارد زمینه‌ساز مهم‌ترین سؤال مورد نظر او در مورد کشورهای توسعه نیافته است، این که چرا کشورهای جهان سوم در شرایطی که سرمایه‌داری در آنها حاکم شد اما همان تحولات کشورهای صنعتی در آنها اتفاق نیفتاد و به مانند آنها توسعه نیافتند؟ از نگاه باران:

«نظم پیش از سرمایه‌داری چه در اروپا و چه در آسیا، در وضع معینی از تکامل خود به مرحله از هم پاشیدگی و زوال رسید. این تلاش در کشورهای گوناگون

کماییش قهرآمیز بود و دوره افول هم کوتاه و بلند می‌شد، ولی جهت کلی حرکت در همه موارد یکسان بود.» (باران، ۱۳۵۹: ۲۵۹).

اما در زمان فروپاشی نظم ما قبل سرمایه‌داری در داخل قاره اروپا به خاطر ویژگی‌های خاص کشورهای آن مانند پیدایی طبقه بورژوا، ظهور ایدئولوژی‌های چون پیوریتینسم و لیبرالیسم، توسعه تجارت خارجی و اکتشافات علمی، رفته رفته توسعه سرمایه‌داری صورت می‌گیرد. اما سوداگران و سرمایه‌داران اروپایی برای به دست آوردن سود بیشتر و انباشت سرمایه به خارج از مرزهای خود هجوم می‌آورند و این جا است که رشد سرمایه‌داری در غرب به مانعی در برابر رشد اقتصادی در دیگر نقاط جهان تبدیل می‌شود. البته در سرزمین‌هایی همچون آمریکا، استرالیا و زلاندنو اروپائیان با سرزمین‌های بکر و دست نخورده روبرو می‌شوند و سرمایه‌داری را با همه خصوصیاتش به آنجا می‌برند. اما در جوامعی که دارای فرهنگ و تمدن و ساخت اجتماعی اقتصادی ریشه‌دار و قدیمی بودند، هجوم سرمایه‌داری نه تنها باعث انتقال کامل ره‌آوردهای مثبت نشد، بلکه منجر به فروپاشی نظم اقتصادی و اجتماعی آنها و مختل شدن تحول تاریخی طبیعی و تدریجی آنان نیز شد، به علاوه بخش مهمی از درآمد و ثروت بیکران آنها هم به اروپا و کشورهای سرمایه‌داری منتقل گردید (Baran, 1986: 200-210). این همان فرایندی است که به تدریج جهان سوم و یا به عبارت بهتر کشورهای توسعه نیافته را به زایده و دنباله وابسته جهان صنعتی بدل می‌کند و ریشه توسعه و رشد را در آنها می‌خشکاند. شکل‌گیری ساختار مرکز-پیرامون در جهان نیز بر همین اساس است، زیرا وابستگی ساختاری جهان سومی‌ها در عرصه جهانی نهادینه شده و نظام جهانی به عرصه چپاول ساختاری بخش عمده جهان توسط کشورهای صنعتی پیشرفته یا به عبارت پل باران کشورهای متروپل یا مرکز بدل می‌شود.



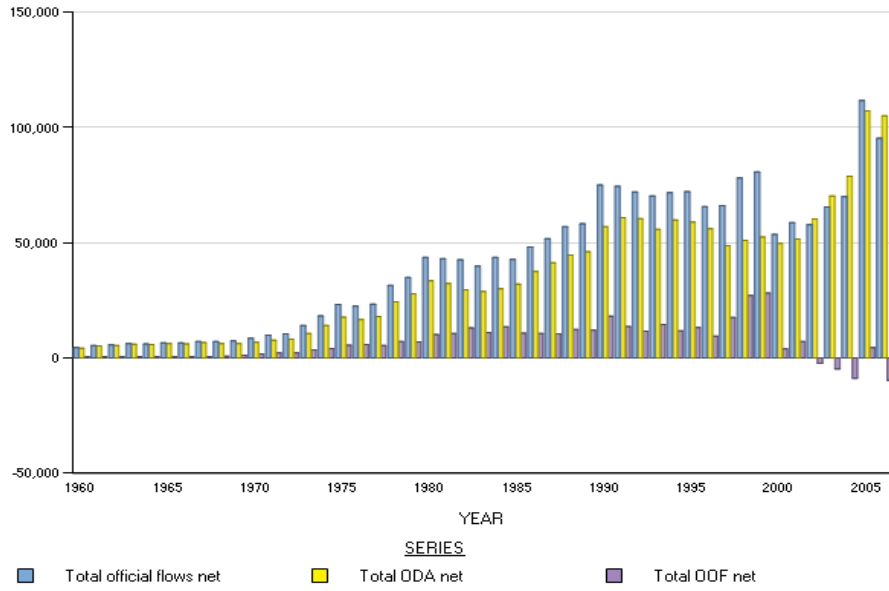
بر این مبنا مهم‌ترین توصیه نظریه وابستگی به کشورهای عقب‌نگه داشته شده، قطع وابستگی به کشورها و ساختارهای نظام سرمایه‌داری و توجه به مدل توسعه درون‌گرا است. از نظر آنها چون مهم‌ترین عامل توسعه نیافتگی عامل خارجی یعنی ساختارهای جهانی سرمایه‌داری است، اولین شرط توسعه بریدن از سرمایه‌داری جهانی و توجه به رشد غیرسرمایه‌دارانه درون‌گرا است. رسیدن به خودکفایی و گریز از مبادله گسترده و ساختاری با نهادهای سرمایه‌داری جهانی مهم‌ترین هدف و تنها راه توسعه از دیدگاه نظریه پردازان وابستگی است.

تحول شرایط و دگرگونی سرمایه‌داری جهانی

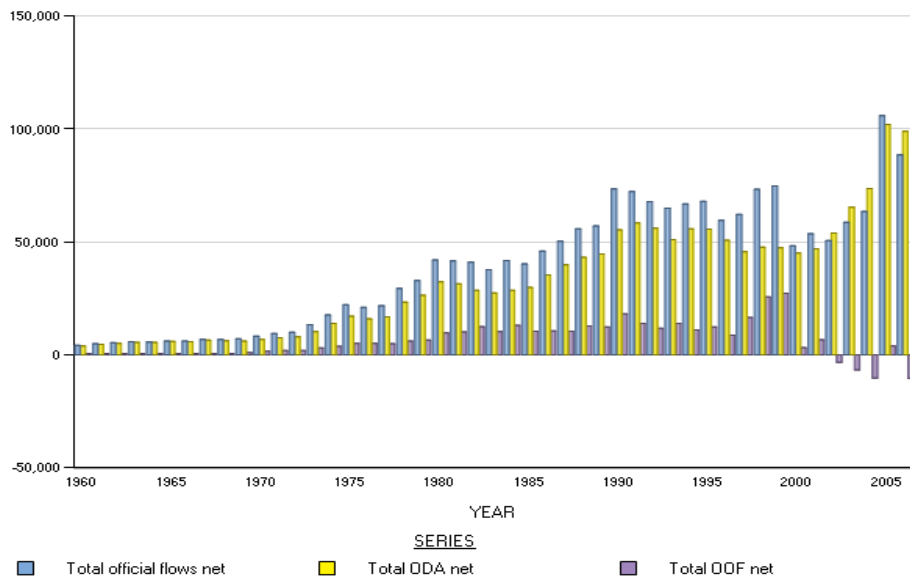
برخی از اهل نظر تلاش می‌کنند که نظریه وابستگی را از بُعد سیاسی مورد توجه قرار دهند و تحول اصلی در جهان سرمایه‌داری را تحول سیاسی بدانند که بر اساس آن تغییر در وضعیت سیاسی کشورها موجب قطع وابستگی سیاسی آنها و امکان رهایی از چنگال وابستگی اقتصادی شده است. این منظر تا حدودی نیز با واقعیت سازگار است زیرا از اواخر دهه ۱۹۸۰ به تدریج تحولات سیاسی در جهان رخ می‌دهد که بسیاری از کشورها به خصوص کشورهای آمریکای لاتین رژیم‌های دیکتاتوری نظامی را کنار گذاشته و نوعی از حکومت‌های دموکراتیک انتخابی را جایگزین می‌کنند و این امر امکان

تدوین سیاست‌های نوین اقتصادی و رهایی از وضعیت وابستگی اقتصادی را فراهم می‌کند. این تحول در کشورهایی مانند برزیل، شیلی، پرو و آرژانتین در دوره‌های گوناگون زمانی مشهود است. اما از نظر خود نظریه وابستگی، به خصوص گرایش مارکسیستی آن، دولت‌ها و عرصه سیاست پدیده‌هایی ابزاری و روبنایی هستند. برای آنها اصل در شیوه تولید و چگونگی تملک ارزش افزوده و مازاد تولید است و آنچه نه فقط عرصه سیاست که مبنای شناخت را دگرگون خواهد کرد، تحول در بنیادهای اقتصادی است. به همین جهت و بر اساس منطق درونی نظریه وابستگی تلاش خواهیم کرد که نشان دهیم چگونه تحول در فضای عمومی اقتصاد جهانی زمینه‌های شناختی نظریه وابستگی را دگرگون ساخته است.

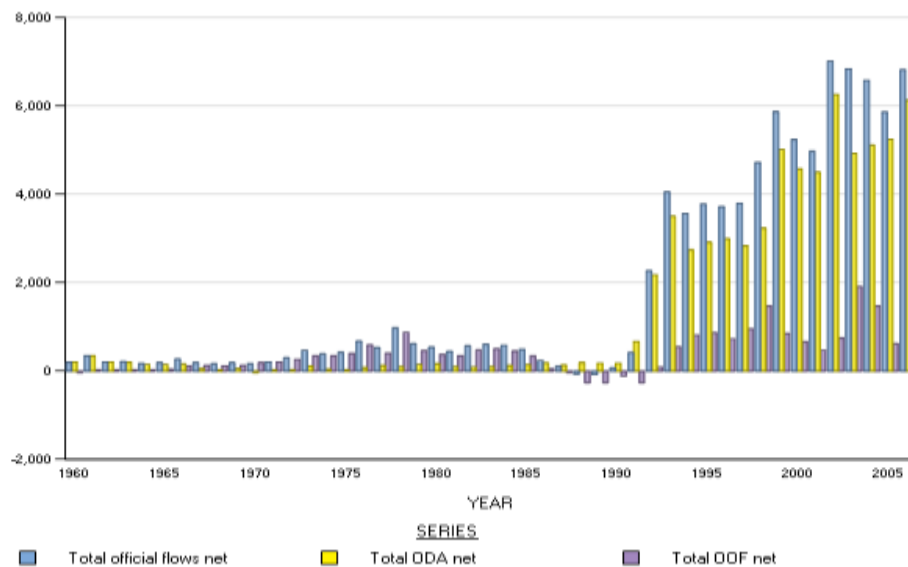
نگاهی گذرا به برخی از آمار و داده‌های رسمی در عرصه اقتصاد جهانی نشان می‌دهد که چهره جهان و جایگاه کشورهای توسعه یافته در آن به تدریج تغییر یافته و اوضاع با آنچه در نظریه وابستگی انتظار می‌رفت متفاوت شده بود. به این معنی که جدول‌های در ادامه نشان می‌دهند که میزان کمک‌های رسمی برای توسعه ODA در کل جهان و در میان کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته از دهه ۱۹۶۰ تا ۲۰۰۵ چقدر بوده است. این نمودارها نشان می‌دهند که تا اواسط دهه ۱۹۷۰ این کمک‌ها بسیار اندک اما میزان آن در ابتدای قرن بیست و یکم بسیار رشد کرده است (OECD, 2001).



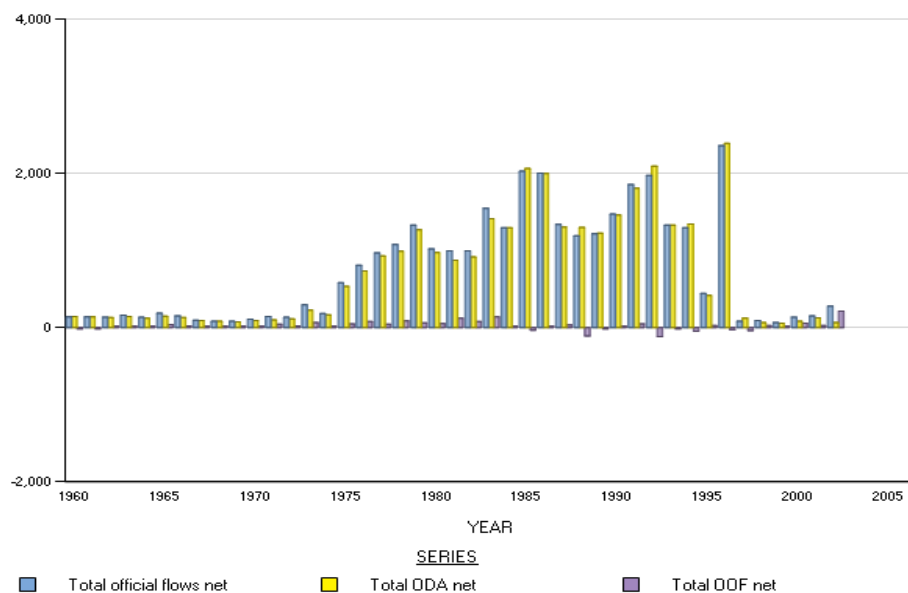
نمودار ۱- کل جهان



نمودار ۲- کشورهای در حال توسعه



نمودار ۳- کشورهای در حال دگرگونی که از توسعه نیافتگی رها شده‌اند



نمودار ۴- کشورهای توسعه یافته

این نمودارها گویای تغییر وضعیت جریان کمک‌ها برای توسعه است که تغییر اساسی پیدا کرده و در تحول نوع نگاه به نتایج ارتباط با جهان سرمایه‌داری مؤثر بوده است. دوران نخست یعنی دوران کم‌رونقی کمک‌ها دوران رونق نظریه وابستگی و دوران دوم یعنی دوران افزایش کمک‌ها دوران کنارگذاشتن آن است.

نگاهی به شرایط توسعه در کشورهای گوناگون جهان نشان می‌دهد که رشد اقتصادی به خصوص در کشورهای شرق آسیا در دهه ۱۹۸۰ به گونه‌ای است که برخی فرضیات اصلی نظریه وابستگی را با تردید مواجه می‌سازد. بر اساس نظریه وابستگی رشد کشورهای غیرصنعتی در اثر ارتباط با کشورهای مرکز نظام سرمایه‌داری باید سیر نزولی داشته باشد، اما آمار رشد آنان به خصوص در شرق آسیا این نظر را با تردید جدی مواجه می‌سازد. جدول ۲ گویای میزان رشد جمعیت و رشد تولید ناخالص داخلی در زمان اوج‌گیری نظریه وابستگی و آغاز نقد جدی آن در انتهای دهه ۱۹۸۰ میلادی است (Euromonitor, 1989).

جدول ۲- میزان رشد جمعیت و رشد تولید ناخالص داخلی در زمان اوج‌گیری نظریه وابستگی

رشد جمعیت و تولید ناخالص داخلی به تفکیک مناطق ۱۹۸۷-۱۹۷۱ (میزان رشد سالانه به درصد)					
رشد جمعیت از ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۰	میزان GDP به میلیارد دلار ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۵	رشد GDP تا ۱۹۷۱ ۱۹۸۰	رشد GDP تا ۱۹۸۱ ۱۹۸۵	رشد GDP ۱۹۸۷	
۱.۶		۳.۹	۲.۷	۳.۳	کل جهان
۰.۶	۷۶۴۰	۳.۱	۲.۲	۳	اقتصادهای توسعه یافته
۲.۳	۲۲۱۷	۵.۶	۱.۵	۲.۷	کشورهای در حال توسعه

۲.۵	۱	۵.۵	۸۲۲	۲.۲	آمریکای لاتین
-۱	-۰.۹	۶.۵	۳۴۳	۳.۲	آسیای غربی
۹.۳	۹.۴	۵.۷	-	۱.۲	چین
۵.۶	۴.۸	۵.۶	۶۰۶	۱.۹	جنوب شرقی آسیا
۱	-۰.۹	۴.۹	۳۰۵	۳.۱	آفریقا

ارقام جدول ۲ نشان می‌دهد که متوسط رشد کشورهای در حال توسعه در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ تا حدودی با کشورهای توسعه‌یافته برابری می‌کند. اگر آسیای غربی که در این زمان در کوران بحران‌های سیاسی و جنگ است (مانند جنگ اعراب و اسرائیل) و آفریقا را مجزا کنیم، متوسط رشد کشورهای در حال توسعه بیشتر از جهان توسعه یافته می‌شود و این رشد به کشورهای اختصاص دارد که رابطه آنها با جهان سرمایه‌داری گسترش یافته است. حتی چین نیز با وجود نظام سوسیالیستی‌اش در این دوران ارتباطی نزدیک با جهان سرمایه‌داری را تجربه می‌کند، زیرا چین نیز از سال ۱۹۷۳ به تنش‌زدایی با آمریکا و جهان سرمایه‌داری پرداخته و از سال ۱۹۷۴ به گسترش روابط اقتصادی خود با غرب اقدام کرده و مدل متفاوتی از توسعه را دنبال کرده که راه را بر سرمایه و تکنولوژی جهانی برای حضور در سرزمین چین گشوده است. به همین دلیل نیز می‌توان تا حد زیادی پیدایی و زوال نظریه وابستگی را نتیجه دگرگونی وضعیت جهان و به خصوص کشورهای در حال توسعه دانست (Unctad, 2004: 19).

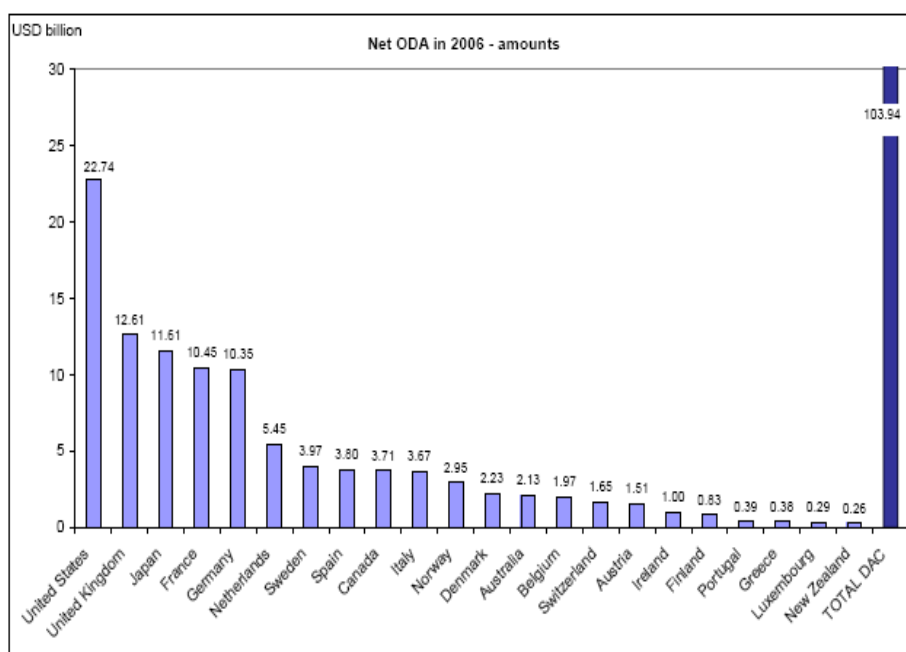
جدول ۳- نرخ رشد تولید ناخالص ملی به تفکیک مناطق جهان (ارقام رشد به درصد

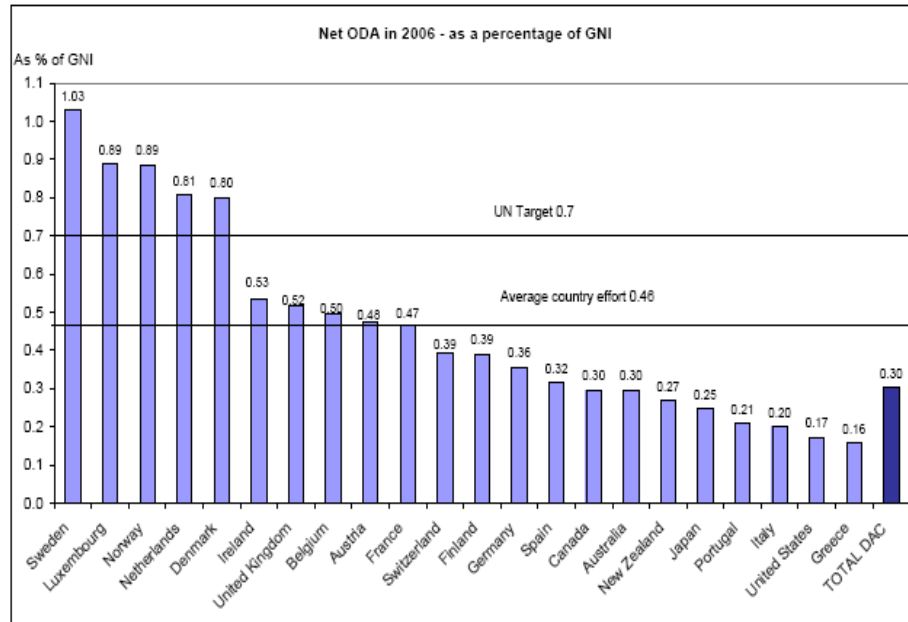
و ارقام ۲۰۰۱ به میلیون دلار)

۲۰۰۱	-۲۰۰۱ ۲۰۰۰	-۲۰۰۰ ۱۹۹۵	-۱۹۹۵ ۱۹۹۰	-۱۹۹۰ ۱۹۸۵	-۱۹۸۵ ۱۹۸۰	
۳۱۰۷۵۸۰۸	۱.۱	۳	۲.۱	۳.۶	۲.۶	جهان
۶۵۲۲۷۳۹	۲.۴	۳.۹	۵.۱	۴.۵	۲.۸	کشورهای در حال توسعه
۵۵۹۱۳۶	۳.۲	۳.۴	۱	۲.۷	۱.۷	آفریقا
۲۰۰۵۶۵۸	۰.۴	۲.۸	۳.۹	۱.۸	۰.۳	آمریکای لاتین
۳۹۴۴۸۱۰	۳.۲	۴.۶	۶.۶	۶.۹	۵.۳	آسیای در حال توسعه
۲۳۷۴۶۸۲۷	۰.۷	۲.۹	۱.۸	۳.۷	۲.۵	کشورهای توسعه یافته
۲۰۲۷۸۱	۴.۸	۴.۶	۱.۹	۱.۷	۲.۵	کشورهای با کمترین توسعه

در همین دوران با ظهور کشورهای تازه توسعه یافته به ویژه در شرق آسیا مواجه هستیم. در این دوران کشورهایی که بر اساس پیش‌بینی نظریه پردازان وابستگی باید عقب‌مانده‌تر از همیشه باشند از حد توسعه بالایی برخوردار شده و به زمره کشورهای پیوستند که می‌توانند از چنگال توسعه‌نیافتگی رهایی یابند. کشورهای مانند کره جنوبی، تایوان، سنگاپور، و سرزمین‌هایی چون هنگ‌کنگ نشان دادند که هر گونه ارتباط با نظام سرمایه‌داری لزوماً به توسعه‌نیافتگی منجر نمی‌شود. این امر در الگوی جدید توسعه در چین نیز خود را نشان داد. میزان کمک‌های کشورهای گوناگون به کشورهای فقیر نشان

می‌دهد که مرکز نظام سرمایه‌داری تنها در پی بیرون کشیدن ارزش افزوده تولید شده در کشورهای پیرامونی نیست بلکه میزان کمک‌های بلاعوض آنها دائماً در حال افزایش است. درست است که برخی از تحلیل‌گران این امر را تلاش برای تقویت دولت‌های وابسته پیرامونی می‌دانند، اما به هر حال گویای حرکت سرمایه به این سوی دنیا است. نمودارهای ۵ و ۶ گویای میزان کمک‌های کشورهای مرکز به کشورهای فقیر در جهان است (OECD, Statistics 2011)





نمودار ۶-

تحول در نظریه

از اواخر دهه ۱۹۸۰، با تغییر در شرایط واقعی جاری در عرصه جهانی، مفاهیم پایه در نظریه وابستگی دگرگون شد، تا حدی که به تدریج سخن از زوال این نظریه و جایگزینی نظریه نظام جهانی به جای آن به میان آمد. تحول در نظریه وابستگی در تمام سطوح به وجود آمده است. این تحول هم در عرصه شناخت‌شناسی به چشم می‌خورد و هم در نحوه شناخت تاریخی و هم در نوع توضیحی که از پدیده وابستگی و رابطه آن با توسعه ارائه می‌کنند که به ترتیب به بررسی آن خواهیم پرداخت.

تحول در عرصه شناخت

نخستین نشانه تغییر و رویگردانی از نظریه وابستگی بازنگری در بنیادهای شناختی متفکرانی است که این نظریه را بنیان گذاشتند. به عنوان نمونه از نظر برخی

متفکرانی که سابقه نگرش مارکسیستی داشته‌اند دیگر توضیح تحولات اجتماعی با اتکاء محض به ماتریالیسم تاریخی امکان‌پذیر نیست و این یک تغییر عمده برای آنها محسوب می‌شود. چرخش از ماتریالیسم تاریخی کلاسیک یک تحول شناختی مهم در نزد بنیادگذاران نظریه وابستگی است که موجب دگرگونی بنیادی و پایان نظریه وابستگی شد. در واقع این چرخش در کنار تغییر نگرش درون‌گرای جامعه‌شناختی را می‌توان از مهم‌ترین عوامل انجام نظریه وابستگی تلقی کرد. آندره گوندر فرانک از جمله متفکرانی است که رویگردانی از نظریه‌ای که خود بنیادگذار آن بوده است در دیدگاه‌های متأخر او مشهود است. وی قبل از مرگش بارها بر این نکته تأکید کرده است که چارچوب‌های سنتی ماتریالیسم تاریخی برای فهم تاریخ و وضعیت نظام جهانی کافی نیست. وی حتی به نوعی سنت فکری مارکسیستی را نوعی سنت اروپامحور می‌داند که تحولات اروپا؛ مانند رشد بورژوازی، پیدایش سرمایه‌داری مدرن و تقابل آن با فئودالیسم را تحولات خاص اروپا می‌شمرد که نه می‌تواند مسائل جهانی را در دیگر نقاط دنیا توضیح دهد و نه قابل تعمیم به دیگر پدیده‌های تاریخی است. وی در این باره می‌نویسد:

مارکس امور را با یک نگاه نوین اروپامحوری می‌نگرد. ادعا می‌شد که انگلستان آینده هند را نشان می‌دهد و آمریکا آینده مکزیک را، بیش از آن، مارکس ادعا می‌کرد که دگرگونی از فئودالیسم به سرمایه‌داری و پیدایش بورژوازی در اروپا، جهان را دگرگون کرده است، بر فرض این که از قرن شانزدهم میلادی که سرمایه و نه سرمایه‌داری، در اروپا شکل گرفت، بدین ترتیب از قرن نوزدهم به بعد با رشد استعمار، علوم اجتماعی اروپا محور و نه اروپایی متولد شد که اروپا را محور فهم قرار می‌داد، اما از همان دوره علوم اجتماعی دیگری نیز در مقابل مارکس شکل گرفت؛ علوم اجتماعی که اروپا را محور و بنیاد شناخت نمی‌دانست (Frank, 1998: 4).

از نظر فرانک بخش مهمی از تحولات جهان در ارائه یک نظریه فراگیر نادیده گرفته شده است. آسیا و شرق آسیا که بخش مهمی از تاریخ تمدن جهان را شکل

داده‌اند و مدل متفاوتی از توسعه را ارائه کرده‌اند در بسیاری از تحلیل‌های نظری نادیده گرفته شده‌اند. این شامل نظریه وابستگی هم می‌شد که پس از مطالعه و تدقیق در مدل‌های شرق آسیا اساس تئوری خود را دگرگون ساخت. فرانک بر خلاف آثار کلاسیک خود از ظهور و رشد حیرت‌انگیز و تعیین کننده شرق آسیا به ویژه چین و تجدید ساختار نظام جهانی اقتصادی سخن می‌گوید که در نوشته‌های قبلی‌اش نشانی از آن نیست (Frank, 1998: 1-10). این نظریات درست در اواخر دهه ۱۹۹۰ یعنی زمانی ارائه می‌شوند که کشورهای شرق آسیا به عنوان قدرت‌های جدید اقتصاد جهانی و مدل‌های نوین توسعه اقتصادی ظاهر شدند و مفروضات سنتی نظریه وابستگی را به چالش کشیدند. اروپایی دانستن و اصیل ندانستن نگرش مارکس و بنیادهای ماتریالیسم تاریخی و فرارفتن از آن نشان می‌دهد که چگونه تحول در عالم واقعیت بر نحوه فهم آن توسط نظریه‌پردازان وابستگی تأثیر گذارده و به تغییر دیدگاه آنها منجر شده است.

در مورد نویسندگانی چون امانوئل والرستین شیوه تحول در اندیشه تا اندازه‌ای متفاوت است. او از ابتدا تلاش کرده بود که ساختار شناختی خود را به گونه‌ای ترسیم کند که انعطاف‌پذیری لازم را برای درک تحولات واقعی عالم داشته باشد. والرستین از همان دهه ۱۹۸۰ بیان کرده بود که صرف جمع‌آوری داده‌های تجربی برای یک تتبع علمی کفایت نمی‌کند. از نظر او دو یافته کلی و عمومی است که بدون آنها نمی‌توان از داده‌های تجربی بهره گرفت؛ یکی کل‌گرایی سیستمی است و دیگری ماتریالیسم تاریخی. به نظر او کل‌نگری نظام‌مند به محقق کمک می‌کند که یک پدیده اجتماعی را تنها و منفرد نبیند و هر پدیده، رویداد و تحول را در درون کلیت سیستم معنا کند. چون هر پدیده سیاسی و اجتماعی اندامی از پیکره یک ارگانیسم کلی و یک نظام جهان‌شمول است و نمی‌توان بدون فهم جایگاه آن پدیده در آن کلیت، داده‌های تجربی در مورد آن را به درستی درک کرد (Wallerstein, 1979: 5-11). به همین منوال باید مسیر حرکت دیالکتیکی تاریخ را فهمید تا بتوانیم دریابیم که وقایع و تحولات و رویدادها در کدام بستر تاریخی شکل گرفته‌اند. این مباحث سبب گردیده که تا حدودی

امکان توجیه تحولات اساسی در جهان فراهم آید. اما با این حال تحول در واقعیت جاری در جهان به گونه‌ای بوده است که حتی مبانی شناختی والرسیتین را نیز به چالش کشیده است و وی تلاش می‌کند که با توضیح این تغییر، تحول در مبانی شناختی خود را توجیه کند. والرسیتین در آثار متأخر خود، شناخت را یک امر و مولود تاریخی می‌داند که ممکن است در جریان صیوررت تاریخی دگرگون شود. او معتقد است که دو پدیده در جهان کنونی ما جدید است که می‌تواند بنیاد نگرش ما را تغییر دهد. به نوشته والرسیتین:

«رسانه‌ها و دانشمندان به ما می‌گویند که دو چیز جدید است که در دو دهه آخر قرن بیستم بر زندگی اجتماعی ما سایه افکنده و آن را به مرحله‌ای نوین وارد کرده است: جهانی شدن و تروریسم. هر دو پدیده‌هایی کاملاً جدید هستند و اولی امیدهایی بزرگ و دومی خطراتی هولناک به وجود آورده‌اند.» (Wallerstein, World Systems Analysis: an introduction, 2004: x)

والرسیتین تلاش می‌کند که با توضیح خصلت تاریخی نظریه‌ها تغییر تدریجی در نظریه نظام جهانی را نیز توضیح دهد. او می‌نویسد:

«تحلیل نظام‌های جهانی در اوائل دهه ۱۹۷۰ یک منظر و تصویر جدید از واقعیت اجتماعی بود.... مفاهیم تنها در بستر تاریخی‌شان می‌توانند درک شوند....داستان ظهور نظریه نظام‌های جهانی در قالب تاریخ نظام مدرن سرمایه‌داری است و به عنوان بخشی از ساختار آگاهی است که در درون این نظام ظهور کرده است» (Wallerstein, World Systems Analysis: an introduction, 2004: 1).

بر این اساس او نظریه، از جمله نظریه نظام جهانی را تنها یک تصویر درست از واقعیت بیرونی معرفی نمی‌کند بلکه آن را بخشی از ساختار آگاهی خلق شده در این نظام می‌داند. بنابراین اگر شرایط واقعی جهان تغییر کند ممکن است این ساختار آگاهی نیز تحول یابد. این زمینه نظری خوبی برای توجیه تغییر تدریجی نظریه نظام جهانی است. او خود نیز وقتی با طرح مفهوم ژئوکالچر تلاش می‌کند که نگاه کاملاً ماتریالیستی

کلاسیک را دگرگون سازد، این نگاه نظری به یاری او می‌آید زیرا نشان می‌دهد که با تحول نظام جهانی، ساختار آگاهی برگرفته از آن نیز تغییر می‌کند و این است که فرهنگ را به رزمگاه اصلی در نظام سرمایه‌داری بدل می‌کند.

تغییر در مبنای تاریخی شناخت نظام جهانی

در آثار کلاسیک نظریه‌ وابستگی یک برداشت تاریخی مشترک وجود دارد و آن این است که نظام جهانی سرمایه‌داری از قرن شانزدهم میلادی و با شکل‌گیری بورژوازی جدید در اروپا آغاز شده است. هم فرانک، هم والرستین و هم امین در کنار باران و سوئیزی و مک داف همگی قرن شانزدهم میلادی را سرآغاز شکل‌گیری نظام سرمایه‌داری مدرن می‌دانند، اما این برداشت در آثار متأخر بسیاری از آنان دگرگون شد و همین امر به یک مجادله علمی-قلمی میان آنان انجامید. نمونه بارز این امر مجادله قلمی فرانک و والرستین در مورد فهم تاریخ جهان است. در حالی که والرستین هم‌چنان قرن شانزدهم را نقطه آغاز می‌داند، آندره گوندر فرانک و استفن گیل با تعبیری جدید و متفاوت، تاریخ نظام جهانی را به بیش از ۵ هزار سال پیش بازمی‌گردانند. فرانک و گیل می‌نویسند:

«منظور من از تاریخ نظام جهانی، تاریخی است که به صورت نظام‌مند به هم پیوسته است، تاریخ جهان کهن که در افریقا-آسیا دست‌کم بیش از ۵۰۰۰ سال سابقه داشته است....در مورد خود این نظریه نظام جهانی، به عکس برداشت والرستین، ما معتقدیم که این وجود و توسعه نظامی مشابه نظامی که ما در آن زندگی می‌کنیم به دست‌کم ۵۰۰۰ سال پیش بازمی‌گردد.» (Frank, World System History, 1994).

البته متفکرانی چون والرستین و امین هم‌چنان با تأکید قرن شانزدهم میلادی را سرآغاز نظام جهانی سرمایه‌داری می‌دانند و نقدی جدی به یافته نوین تاریخی فرانک وارد می‌کنند. اما آنان نیز در تبیین تاریخی خود از نظام سرمایه‌داری مفهوم وابستگی را به تدریج حذف کرده و آن را با مفهومی چون زنجیره به هم پیوسته وابستگی جایگزین

می‌کنند. از نظر آنان در این زنجیره ممکن است که برخی از مناطق پیرامونی یا نیمه‌پیرامونی وضع بهتری نسبت به گذشته پیدا کنند اما هم‌چنان سررشته اصلی قدرت اقتصادی و سیاسی در مرکز خواهد بود. از این رو ممکن است که وابستگی در برخی موارد باقی بماند اما در نگرش نوین آنها وابستگی همواره با عقب‌ماندگی و فقر همراه نخواهد بود.

تلاش برای انطباق با تحولات جدید

واقعیات جهان در دهه پایانی قرن بیستم به گونه‌های متفاوتی اندیشه‌های متفکران و نظریه‌پردازان وابستگی را متحول ساخت. نظریه‌پردازانی مثل فرناندو هنریک کاردوزو که در ابتدای دهه نود به مقام‌های سیاسی چون ریاست جمهوری بزرگترین کشور آمریکای لاتین و مهم‌ترین مورد مطالعاتی نظریه وابستگی یعنی برزیل رسیدند، در عرصه واقعیت دریافتند که راه رسیدن به توسعه با توصیه‌های کلاسیک و نظری آن در تئوری وابستگی به غایت متفاوت است. کاردوزو که زمانی در کتابی مشترک با انزو فالتو قطع ارتباط با نظام جهانی سرمایه‌داری را راه رسیدن به توسعه می‌دانست، پس از رسیدن به قدرت راه دیگری پیش گرفت و (Cardoso, Faletto, 1979) دمکراسی و ارتباط مثبت با جهان را راه‌هایی یافت و از این طریق به یکی از موفق‌ترین رؤسای جمهور تاریخ برزیل بدل شد (Goertzel, 1999).

مشاهده تحولات جدید، نظریه‌پردازان نئومارکسیست چون فرانک را نیز وادار کرد که چرخشی اساسی در اندیشه خود داشته باشند و گزاره اصلی سخن خود در عرصه توسعه را کنار گذارند. فرانک در گذشته معتقد بود که وابستگی و پیوستگی به نظام جهانی سرمایه‌داری موجب فقر و عقب‌ماندگی شدید خواهد شد، اما با مشاهده تحولات نوین او به این نگرش رسید که:

«در شرایط کنونی شاهد آن هستیم که کشورهای شرق آسیا به خصوص چین و حتی کشورها جنوب شرقی آسیا نقش مهم‌تری در نظام اقتصاد جهانی یافته‌اند. اروپا در

گذشته فضای همسانی پیرامون خود ایجاد کرده بود اما در جهان کنونی شرایط به گونه‌ای تغییر کرده و آمریکا نیز با پول فراوان بلیط قطار به سوی شرق آسیا را می‌خرد.»
(Frank, Reorient: Global Economy in the Asian Ate, 1998: xxv).

فرانک در کتاب رویکرد دوباره به شرق و اقتصاد جهانی در عصر آسیایی، تأکید می‌کند که عصری نوین آغاز می‌گردد که به مانند گذشته تاریخ، آسیا در مرکز اقتصاد جهانی قرار می‌گیرد. او با بیان این که در گذشته تاریخ نیز آسیا و شرق آسیا نقش بیشتری در تاریخ و نظام جهانی داشته‌اند با اتکاء به اطلاعاتی وسیع استدلال می‌کند که نظام سرمایه‌داری به سوی مرکزیت شرق تغییر مسیر داده است. او با پذیرش این که برخی از کشورها آمریکای لاتین هنوز توسعه نیافته‌اند، بیان می‌کند که به نظر او انگلستان نیز به اندازه آنها در آخر قرن بیستم توسعه نیافته است (Frank, Reorient: From the Centrality of Central Asia to Middle Kingdom China's, 1998: xix).

این نشان می‌دهد که مشاهده تحولات واقعی جهانی اساس تفکر امثال گوندر فرانک را تغییر داده است. در این زمینه حتی در نزد متفکرانی مانند سمیر امین و امانوئل والرستین که بیش از فرانک بر اندیشه‌های گذشته خود پای‌بند مانده‌اند، نیز تحول جدی‌ای دیده می‌شود. آنها پس از دیدن توسعه کشورهای شرق آسیا و برخی دیگر از کشورها که با ارتباط با جهان سرمایه‌داری توانستند گام به مسیر توسعه گذارند، ابتدا مفهوم کشورهای نیمه پیرامون را ابداع کردند. آنها با بساختن این مفهوم تلاش کرده بودند که نشان دهند هر گونه ارتباطی با نظام جهانی سرمایه‌داری و اتخاذ الگوی سرمایه‌داری، به عقب‌ماندگی شدید و تاریخی کشورها منجر می‌شود اما با طرح مفهوم کشورهای نیمه پیرامونی خواستند نشان دهند که این امر استثنائاتی نیز دارد. آنها کشورهای نیمه پیرامونی را کشورهایی می‌دانستند که به حلقه واسط بین کشورهای مرکز و پیرامون بدل شده‌اند و از این نظر از سطح بهتر و توسعه بیشتری نسبت به کشورهای فقیر پیرامونی برخوردار شده‌اند. سمیر امین کشورهای نیمه پیرامونی را کشورهایی می‌داند که به هر حال کار آنها تولید برای صادرات به کشورهای مرکز است که برخی

به تولید مواد خام کلیدی پرداخته و برخی صنایعی که دیگر در کشورهای مرکز صرف نمی‌کنند را در اختیار گرفته و به تولید کالا می‌پردازند (Mahler, 1980: 105). امین در ابتدای دهه هشتاد سرزمین‌های نیمه پیرامونی را سرزمین‌های کمیابی می‌داند اما در اواخر این دهه، آنها را پدیده‌ای نوظهور در اقتصاد سیاسی جهانی می‌شمرد. امانوئل والرستین نیز سیر تفکر مشابهی را طی می‌کند. او ابتدا در سال ۱۹۷۹ می‌نویسد:

«آن چه در کشورهای نیمه‌پیرامونی اتفاق می‌افتد بسیار متفاوت است. در نظام در حال گسترش سرمایه‌داری، کشورهای نیمه‌پیرامونی، تهیدستان دوره‌گرد و مددجویی هستند که در پی کسب کمک‌های کشورهای مرکز می‌باشند بنابراین به عامل و کارگزار کشورهای مرکز بدل می‌شوند و نقش زیرمجموعه امپریالیسم را ایفا می‌کنند، این اگر چه یک راه ضروری برای به دست آوردن آن مزیت نیست اما یک راه سهل و آسان و سودجویانه برای رسیدن به آن است (Wallerstein, The Capitalist World-Economy, 1979: 89).

والرستین تلاش می‌کند که در این گفتار مدل‌های توسعه سرمایه‌داری جدید را که در آن زمان تا حدی به گشایش در اقتصاد و جامعه برخی کشورها منجر شده بود را تحقیر کرده و آنها را به گدایان دوره‌گرد تشبیه کند که کارگزاران امپریالیسم هستند. اما در نوشته‌ای ۵ سال بعد نقشی عمده برای کشورهای نیمه‌پیرامونی قائل می‌شود. از نظر والرستین نقش کشورهای نیمه‌پیرامونی تغییر کرده و آنها اهمیتی حیاتی در نظام جهانی سرمایه‌داری یافته‌اند، بخشی از تولیدات مهم در این کشورها انجام می‌شود و بخشی از صادرات و تأمین منابع نیز در آنها صورت می‌گیرد (Sheppard. Eric, Porter. P., Faust. D., Nagar. R., 2009: 90). گرچه والرستین تصریح نمی‌کند اما پرواضح است که دیگر این کشورها همان تهیدستان مددجو نیستند بلکه نقشی کلیدی در نظام جهانی یافته‌اند. او مشخصاً در مورد کشورهای شرق آسیا مانند چین و ژاپن و کره جنوبی و ... می‌نویسد:

«حرکتی مثبت به سوی همکاری و همسازی بیشتر در شرق آسیا بسیار روشن است. قدرت به هم پیوسته و مرکب اقتصادی، سیاسی، و بله نظامی شرق آسیا در نیم قرن پیش رو اعجاب‌انگیز خواهد بود. در دگرگونی‌ای که در این نظام جهانی در حال وقوع است و در تحول ساختار تاریخی کنونی که نظام سرمایه‌داری جهانی است، به سوی چیزی دیگری، شرق آسیا نقش محوری ایفا خواهند کرد.» (Wallenstein, 2005).

این به معنای تحولی اعلام نشده در نظریه‌ی والرستین نیز هست. این سیر تحول نشان می‌دهد که ابداع اصطلاح و تحلیل در مورد کشورهای نیمه‌پیرامونی نتوانست ظهور کشورهای نوین در حال توسعه را که با پیوند با نظام سرمایه‌داری در حال پیشرفت بودند را در همان منظومه‌ی کلاسیک توضیح دهد. البته سمیر امین در کتابی که در سرآغاز دهه‌ی ۱۹۹۰ باز با لحنی تمسخرآمیز این گونه کشورهای را نه در حال توسعه بلکه در حال وابستگی بیشتر می‌خواند. اما از لحن توضیحات او پیدا است که وی نیز وجود این تحول اقتصادی را در این کشورها پذیرفته است. با این حال حتی این متفکران نیز به تدریج درک می‌کنند که پدیده و مفهوم وابستگی به شکل کلاسیک آن حتی در آثار اصلی‌ترین معتقدان آن نیز دیگر معنایی ندارد. از این رو به تدریج اصطلاح وابستگی در آثار آنها محو شد. لحن انقلابی و نقادانه‌ی آنها در مورد نظام جهانی، هم‌چنان حفظ شد، اما در آثار دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد آنان کمتر اثری از اصطلاح وابستگی و نیز مفاهیمی چون استراتژی‌های توسعه‌ی درون‌گرا به چشم می‌خورد. این که کشورهای شرق آسیا با حفظ ارتباط با نظام سرمایه‌داری توانستند گام از مسیر توسعه‌نیافتگی بیرون گذارده و به مرکز جدید نظام سرمایه‌داری بدل شوند و ساختار تاریخی جدیدی به وجود آورند، گویای این چرخش آشکار در اندیشه‌ی آنها است، چرخشی که دیگر نشانی از مفهوم وابستگی به شکل کلاسیک آنها باقی نمی‌گذارد.

نتیجه‌گیری

این مرور گذرا نشان داد نظریه وابستگی آن‌چنان که واضعان آن خود نیز تشخیص دادند محصول شرایطی تاریخی بود که در آن کشورها و سرزمین‌های جدید با تجربه‌گونه خاصی از ارتباط با نظام سرمایه‌داری، گام به مسیر عقب‌ماندگی گذارده بودند. در آن شرایط تاریخی یعنی در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی، این نگرش که ارتباط با نظام سرمایه‌داری نابودکننده اقتصاد ملی و وابستگی مولد عقب‌ماندگی است در آن زمان با واقعیت نیز تا حدودی هم‌خوان بود. اما با تحقق تدریجی الگوی دیگری از توسعه که با گونه‌ای خاص از ارتباط با نظام سرمایه‌داری پیوند خورده بود، بنیادهای شناختی، تاریخی و مفهومی وابستگی دگرگون شد. برخی از متفکران سنتی وابستگی مانند فرناندو کاردوزو - که خود به ریاست جمهوری برزیل رسیدند - تغییر در جهان را در مواجهه مستقیم با واقعیت درک کرده و در سیاست‌های عملی خود راهی کاملاً متفاوت با آن چه در قالب نظریه وابستگی بیان می‌کردند، پیمودند. متفکرانی چون فرانک و والرستین نیز به طور آشکار و پنهان مفهوم وابستگی را به تدریج از آثار خود حذف کردند و با ارائه توضیحی متفاوت از دگرگونی نظام جهانی، نشان دادند که دیگر با مفهوم کلاسیک وابستگی نمی‌توان تحولات جهان جدید را توضیح داد و آموزه‌هایی برای کشورهای در حال توسعه ارائه داد.

منابع:

- باران، پل. (۱۳۵۹)، *اقتصاد سیاسی رشد*، ترجمه: ک. آزادمنش، تهران: خوارزمی.
- باران، پل و دیگران (۱۳۵۴)، *اقتصاد سیاسی توسعه‌نیافتگی و رشد*، ترجمه: ف. نعمانی، تهران: سیمرغ، تهران: سیمرغ.
- فرانک، آندرگوند. (۱۳۶۶)، "توسعه توسعه‌نیافتگی در آمریکای لاتین"، ترجمه: گ. اعتماد در: *توسعه و توسعه‌نیافتگی*، تهران: پیشبرد.

- فرانک، آندرہ گوندر. (۱۳۵۹)، *جامعه‌شناسی توسعه و توسعه‌نیافتگی جامعه‌شناسی*، ترجمه: م. سناجیان، تهران: انتشارات علمی دانشگاه صنعتی شریف.

- Amin, Samir (1982). The Disarticulation of Economy within Developing Societies. In H. A. (ed.), *Introduction to the Sociology of Developing Soicety*. London: McMillan.
- Anton, Nora. (2006). *Cardoso and Faletto's "Dependency and Development in Latin America*. Norderstedt: Auflage.
- Baran, Paul. (1986). A Monopoly of Backwardness. In H. Alavi, *Introduction to the Society of Developing Societies*. London: McMillan.
- Euromonitor. (1989). *Third World; Economic Handbook*. London: Euromonitor Publishers.
- Cardoso, Fernando Henrique. Faletto Enzo. (1979). *Dependency and Development in Latin América*. (M. M. Urquidi, Trans.) California: California Press.
- Frank, Andre. Gunder. (1998). *Reorient: From the Centrality of Central Asia to Middle Kingdom China's*. Toronto: University of Toronto Press.
- Frank, Andre. Gunder. (1998). *ReOrient: Global Economy in the Asian Age*. California: California University Press.
- Frank, Andre. Gunder. (1994). *World System History. annual meeting of The New England Historical Association*. Amsterdam: Bentley College of Amsterdam University.
- Goertzel, Ted. George. (1999). *Fernando Henrique Cardoso: reinventing democracy in Brazil*. New York: Lynne Rienner Publishers.
- Luard, Evan. (1982). *A History the United Nations; The Age of decolonization 1955-1965*. New York: Mc millan.

- Mahler, Vincent. A. (1980). *Dependency Approaches to International Political Economy: a cross-national study*. New York: Colombia University Press.
- Marx, Karl & Engels, Fridrich. (1953). *Selected Correspondence*. Moscow: Moscow Press.
- OECD. (n.d.). *50 years of official development assistance*. Retrieved 5 28, 2011, from oecd:
http://www.oecd.org/document/41/0,3746,en_2649_34447_46195625_1_1_1_1,00.html
- OECD. (n.d.). *OECD Statistics*. Retrieved 5 11, 2011, from oberon:
<http://oberon.sourceoecd.org/v1=3832594/cl=36/nw=1/rpsv/dotstat.htm>
- Payne, Anthony. (1984). Introduction, Dependency and the commonwealth Caribbean. In A. & Payne, *Dependency Under Challenge* (pp. 1-18). Manchester: Manchester University Press.
- Rostow, Walt. Wilhelm. (1991). *History, Policy and Economic Theory*. New York: Westview.
- Rostow, Walt. Wilhelm. (1971). *Politics and Stages of Growth*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Sheppard, Eric, Porter. P., Faust. D., Nagar. R. (2009). *A World of Difference: encountering and contesting development*. New York: Guilford Press.
- UN. (n.d.). *Members of the United Nations*. Retrieved 5 22, 2011, from Geography.about:
http://geography.about.com/gi/o.htm?zi=1/XJ&zTi=1&sdn=geography&cdn=education&tm=47&gps=210_217_1021_447&f=10&su=p284.9.336.ip_&tt=2&bt=1&bts=1&st=32&zu=http%3A//www.un.org/Overview/unmember.html , 22/5/2011

- UNCTAD. (2004). *Development and Globalization: facts and figures 2004*. New York: The United Nations.
- Wallenstein, Immanuel. (2005, March 15). *East Asia and the World: The Decades Ahead*. Retrieved 6 2011, 15, from binghamton:
www2.binghamton.edu/fbc/archive/157en.htm
- Wallerstein, Immanuel. (1979). *The Capitalist World-Economy*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Wallerstein, Immanuel. (2004). *World-Systems Analysis: an introduction*. New York: Duke University Press.